

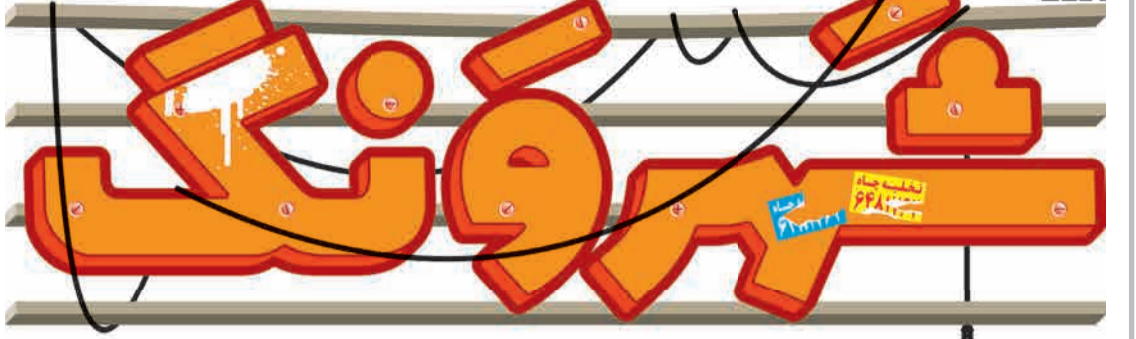
### تماشاخانه

محمد رضا میر شاه‌ولد | کارتون‌نویس | hotpen77@yahoo.com



پیر راگتتم: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راه‌کار؟  
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره هفتصد و هشتاد و هشتم



بانک مرکزی: استفاده از منابع صندوق توسعه ملی برای کمک به زلزله‌زدگان ضروری است

## موسسه فرهنگی بودجه خوار: تادستون توشه، یه کم هم برای من بردارید!

سیل زده‌ها: فقط اگه شناسنامه و کارت ملی می‌خواه، همه رو آب برده‌ها!  
سیل: من بودجه میشم میرم تو جیب‌ها  
#به\_دادشان\_برسید #واجب\_تر\_از\_واجب #شهرونگ

ایجاد یک شکاف به طول ۸۰ متر در جاده چالوس

## یک مسئول: آخ جون خیلی‌ها توش جامیشن

معاون مسئول: بده شکاف‌ها رو براتون پر می‌کنیم!  
یک عکاس: شکاف از شما، عکس تبلیغاتی زنی با ما!  
مردم: یکی هم بیاد از شکاف‌های جیب ما عکس بندازه!  
مومیایی: حرص نزنید، شکاف آخر قبره!  
#شکاف\_تو\_شکاف #شکاف\_پر\_کن #شهرونگ

### آزادراه

یک اخراجی در اسنپ!



روز اول کاری امسال وقتی وارد شرکت شدم و انگشت زدم، انگشتم کار نمی‌کرد. سعی کردم باخ و تف و روغن نقش انگشتم را روی انگشت‌دان قرار دهم که باز هم نشد. کارمند حراست نزدیکم شد و نیشش را قاعده شکافی که یک مسئول رفته بود داخلش و عکس گرفته بود، باز کرد و گفت: «هه، هه، توام اخراج شدی؟»  
گفتم: «کارمند خدوم حراست، چی واسه خودت تفت می‌دی؟ اخراج چیه؟»  
گفت: «پراید که داری؟»  
گفتم: «آره، یه دونه.»  
گفت: «خب خدا روشکر، بیا برات اسنپ رو نصب کنم. هم به من جایزه می‌ده، هم تو از بیسکاری درمی‌آی.»  
به حرفش گوش نکردم و راهی دفتر مدیرعامل شدم. مدیر تا من را دید، جوری آه کشید که هر آن امکان داشت صدایی آشنای نقاطی از بدنش به گوش برسد. سپس بغض کرد و گفت: «می‌دونم خیلی سخت، می‌دونم این حق تو نبوده. می‌دونم تو کارمند خیلی خوبی بودی. می‌دونم هیچ‌وقت بعد از نهار آرزو نمی‌زدی. می‌دونم جوک‌های تلگرامت رو بلند بلند نمی‌خوندی. اما مجبور بودم، می‌فهمی؟ مجبور...»

گفتم: «پس چرا مهوش و پرویش و ممدو غلام رو اخراج نکردی؟ مگه کفش‌های من خار داشت؟»  
گفت: «تو می‌دونی مهوش دختری کیه؟ در باره عمومی پرویش چه نظری داری؟ می‌تونم نظرت رو درباره پیسر خاله غلام و شوهر عمه ممدو بدم؟»  
گفتم: «من چه کار به فک و فامیل مردم دارم؟ جون مادرت بذار برم سر کارم. قول می‌دم جای زیادی بگیرم. همون گوشه کنار بغل همون مهوش و غلام اینا می‌شینم.»  
گفت: «نه دیگه تو سوختی. اصلا می‌دونی چیه؟ ما دیگه به درد هم نمی‌خوریم. تو لیاقت خیلی بیشتر از اینهاست.»  
گفتم: «خب لامصب حقوق که نمی‌دادید. من آخرین باری که حقوق گرفتم، برمی‌گرده به نوامبر ۲۰۱۴، گفت: «حقوق رو که کی داده کی گرفته. پراید که داری؟»  
گفتم: «آره یه دونه.»  
گفت: «خدا روشکر، بیا اسنپ رو برات نصب کنم. هم به من جایزه می‌ده، هم تو از بیسکاری درمی‌آی.»  
در را محکم کوبیدم به هم و آمدم بیرون. دستم را کردم توی قندون منشی و تا جا داشت، قند برداشتم.

آدامسم را هم چسباندم به دیوار. دستشویی هم رفتم و سیفون را نکشیدم. اینها بزرگترین ضرباتی بود که می‌توانستم به شرکت وارد کنم، اما دلم باز آرام نشد و برای شکایت راهی اداره کار شدم. کارمند اداره که خودش هم در آستانه اخراج شدن بود، گفت: «گوشیت رو باز کن. من اسنپ رو واسه تو نصب کنم، تو واسه من. جفت‌مون جایزه بگیریم، از بیسکاری هم دربیاییم.»  
دلم گرفت و رفتم پیش بابایزرگم که کمی باهاش درد دل کنم. بابایزرگ خیلی ناراحت بود و توی فکر بود و داشت داخل جیبش را می‌گشت. گفتم: «جد عزیزم، چته؟ تو چرا توی فکری؟»  
گفت: «این پول بازنشستگی‌ای که می‌گیرم، پول پیاز و خیار هم نمی‌شه. اون پرایدت رو بده برم کار کنم.»  
گفتم: «خودم پس چی؟»  
گفت: «تو بیا سوار موتورم شو. یاد هم بخوره به سروکله‌ات بد نیست. من ولی یاد بخوره به سروکله‌ام یهو می‌میرم. اصلا تو من رو معرفی کن به اسنپ ماشینی، من تورو معرفی کنم به موتوری...»

### فلکه اول

وقتی داری فوتبال می‌بینی بابسات میاد تو اتاق آرزو درزی | دوباره آن حال عجیب‌ابایل نوجوانی بهش دست داد. اما با چندتا نفس عمیق و یک لیوان آب خنک رفع و رجوعش کرد. پدرش گفته بود: «ها مردها هر وقت این جور می‌شیم باید به لیوان آب خنک بخوریم و سعی کنیم بهش فکر نکنیم.»  
او هم تمرین کرد و دفعات بعدی سریع ذهنش را منحرف می‌کرد و به آن حالت مجال روز نمی‌داد. یک بار اما خیلی شدید بود و نتوانست کنترلش کند. درست وقتی که سوت پایان بازی ایران و برتغال را زدند و ایران از جام جهانی حذف شد. حس عیبی در گلویش احساس کرد، فشار درناکی که چشم‌هایش را هم درگیر می‌کرد. حس می‌کرد صورتش گر گرفته، دور و برش را نگاه کرد، هیچ‌کس نبود. بنابراین دیگر سعی نکرد مهارش کند. جعبه دستمال کاغذی را برداشت و خودش را رها کرد و قطرهای گرمی از چشم‌هایش



سرازیر شدند. حال عجیب و لذت‌بخشی بود. حس می‌کرد فشار روی گلویش دارد تخلیه می‌شود و دیگر آنقدر ناراحت نیست. بیشتر خودش را رها کرد و هوای گرم‌ترش شدیدتر شد. داشت از این حال لذت می‌برد که پدرش وارد شد. با دیدن پدر هول شد، اشک‌هایش را پاک کرد و سعی کرد توضیح قانع‌کننده‌ای بدهد. اما پدر آرام بود و با لبخند گفت: «شکالی نداره، پسرم بین خودمون می‌مونه. منم خیلی سال پیش وقتی باتیستون باقی‌نشینا گل زده باهاش گریه کردم. حالا برو صورتتو بشور و دیگه گریه نکن.»  
خوشحال بود که خیلی هم گند بزرگی بالا نیاورد. اما از دفعات بعد هر بار که می‌خواست اشک بریزد، مطمئن می‌شد که در اتاق قفل است.

بعدها یک‌بار پدرش را دید که عکس مادر مرحومش را در دست گرفته و صورتش خیس است. پدر با دیدن او کمی هول شد و گفت: «چند وقت یه بار داش می‌فتم. خیلی ناراحت می‌شم و نمی‌تونم جلوی خودمو بگیرم. گل باتیستون باقی‌نشینا رومی‌کم.»

### تقاطع غیر هم سطح

## کالبد شکافی تبریک عیداداری



درست است که حدود یک ماه از شروع سال نو گذشته اما هنوز عیددینی‌های کاری ادامه دارد. شما الان وارد هر اداره‌ای شوید، می‌بینید که عده‌ای کارمند خدوم، دمپایی قهوه‌ای پوشان با کت و شلوار دارند می‌روند عیددینی مدیران‌شان. در این جلسات عیدانه، مدیر زحمتکش در حالی که یک دمپایی رو بسته با جوراب سفید پوشیده است، ضمن تبریک سال نو مطالب مهمی را به سمع و نظر همکارانش می‌رساند که ما در ادامه بخشی از آنها را منعکس می‌کنیم.

معمولا جلسه بازدید عید با یک شوخی ناب مثل «آقای احمدی امسال دیگه قراره با زن نشسته بشی» و بعد هار هار خندیدن حضار شروع می‌شود تا تیم اجرایی اداره نشان بدهند که سال جدید را با انرژی مضاعف شروع کرده‌اند. کلیدواژه این جلسات «در راستای» است؛ یعنی مدیران عزیز ما کلا یک «در راستای» می‌گویند، بعد شروع می‌کنند هر چیزی دل‌شان می‌خواهد را به عنوان برنامه سال جدید به خورد کارمندان و در نهایت مردم می‌دهند. این عبارت «در راستای» آن قدر معجزه می‌کند که شما می‌توانید در راستای

جمع‌آوری فاضلاب شهری اقدام کنند، یا مدیر شرکت برق به مردم عیدی می‌دهد که امسال تمام تلاش‌شان را بکنند تا مردم قطعی برق کمتری داشته باشند. مردم هم بعد از خواندن اخبار این نشست، معمولاً از خوشحالی در پوست خود نمی‌کنجند که مدیران زحمتکش کشورمان، همان کاری که قرار است انجام دهند و به خاطرش دارند حقوق می‌گیرند را به عنوان عیدی به مردم می‌دهند.  
در انتهای جلسه هم معمولاً مدیران سعی می‌کنند با مشخص کردن «اصل اول» در اداره مربوطه‌شان، سیاست کلان سازمان‌شان را به کارمندان خدوم گوشزد کنند. آنها معمولاً می‌گویند اصل اول ما پاسخگویی است و بلافاصله می‌گویند اصل اول ما خدمت به مردم است و بعد از اینکه موز‌شان را خوردند، می‌گویند اصل اول ما شفافیت است. بر اساس آخرین نظرسنجی دانشگاه مرلیند آمریکا، هر چه یک مدیر بیشتر بتواند «اصل اول» برای اداره‌اش تعریف کند، خفن‌تر است. جلسات عیدانه به طور معمول در اینجا پایان می‌یابد و مدیر عزیز به کارمندان‌شان برنجی اصل تعارف می‌کند و کارمندان هم در حالی که دارند با زبان و انگشتن لای دندان‌های‌شان را تمیز می‌کنند، باهمان دمپایی قهوه‌ای لایخ‌کنان به سمت اتاق رئیس بعضی می‌روند تا عید را به او تبریک بگویند.

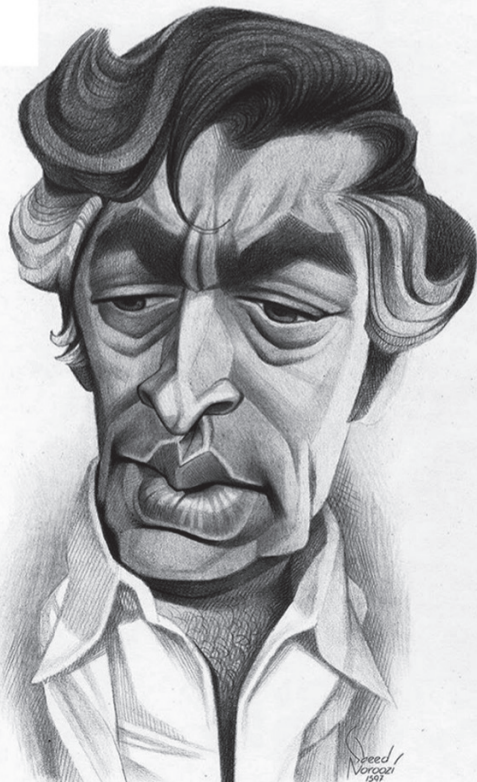
### کوچه اول

پست‌شناسی حوادث | امیر مسعود فلاح | وقتی حادثه‌ای در کشورمون اتفاق می‌فته، اندیشمندان فضای مجازی از زوایای مختلف بهش می‌پردازن؛ یه گروه، تصاویر رنج‌دهنده از حادثه روز از نزدیک‌ترین فاصله ممکن منتشر می‌کنن تا روح و روان مردم رو خوب سوهان بزنن که احيانا کار بعضی مسئولان نامنوم نمونه، گروه دیگه سطح کار و بالاتر می‌برن و ضمن انتشار تصاویری از مردم در حال عکس و فیلم گرفتن، اقدام به نصیحت و اگه جواب نداد در مرحله بعد ملامت اونا می‌کنن. گروه دیگه‌ای هستن که سطح کار و خیلی بالا می‌برن و وارد فاز تحلیل رفتار اون مردم عکس و فیلم‌گیرنده میشن. در تحلیل این رفتارها هم از تئوری‌های یونگ و فروید (البته به روایت خواهرزاده و برادرزاده گرامشمان که دانش آموخته مقطع کاردانی غیر حضوری دانشگاه غیر انتفاعی واحدهای بخش‌های غلبا و شغلائی آبادی پدریشاند) بهره می‌برند. گروه بعدی آن قدر سطح کار و بالا می‌برن که از دسترس خارج میشه و اون برقراری ارتباط بین اخلاق مردم در زندگی روزمره با عوامل فزاینده موثر بر حادثه مد نظر، ممکنه سطوح بالاتری هم در کار باشه اما از شعاع دید محدود ما خارج باشه.



### شهر فرنگ سعید نوروزی | کارتون‌نویس

نوزدهمین سالگرد گذشت محمدعلی فردین منبع: ماهنامه خط‌خطی سال ۱۳۹۷



### شهر ونگ